بچه‌های بشری

• سال هفتم • مهر ۹۷ • شماره ۷۹
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



با مهر مدرسه بخوانید

خادمان کوچک ۲
سلام مدرسه ۵
حنابندان برگ ۶
ماجرای آقای بوگی‌من ۸
ظرف عسل ۹
اگر این منم! ۱۳
چشم و ابرو ۱۵
ساکنان عمق اقیانوس ۱۷
رایانه ۱۹
بخوان و بدان! ۲۱
چی‌بود؟ چی‌بود؟ ۲۳
لبخندهای رنگی ۲۵
پاسخ چیستان‌های شهریور ۲۶

خادمان کوچک

آخر شب بود و همه از مراسم عزاداری امام‌حسین(ع) به‌خانه برگشتیم. برادر کوچکم یک گوشه نشست و زانوهایش را بغل کرد. خواهرکوچولو هم عروسکش را بغل کرد و بغض‌کرده گوشه‌ای نشست. از آنجا که مسئول اصلی سر و صدای خانه‌ی ما این دو نفر هستند، توجه همه به سکوت آن دو جلب شد.

مامان به سراغ خواهرکوچولو رفت و برادر بزرگم هم کنار داداش‌کوچولو نشست. تا مامان از خواهرکوچولو پرسید: «دخترگلم، چی‌شده؟» او بغضش ترکید. مامان او را در بغل گرفت تا آرام کند که داداش‌کوچولو با همه‌ی غرورش طاقت نیاورد و او هم زد زیر گریه.

ما که از این موضوع تعجب کرده بودیم، فکر می‌کردیم کدام‌شان را اول آرام کنیم که بابا وارد صحنه شد. دستی به موهای خواهرکوچولو کشید و گفت: «دخترم الآن به ما می‌گوید که چه شده.» داداش‌کوچولو فرصت نداد صحبت بابا تمام شود و هق‌هق‌کنان گفت: «نگذاشتند ما بچه‌ها سینه‌زنی کنیم! مگر امام حسین(ع) فقط مال بزرگ‌ترهاست؟»

خواهرکوچولو که گویی با او دردی مشترک داشت گفت: «به ما هم اجازه ندادند از عزادارها پذیرایی کنیم. مامان، مگر شما نگفتید که خدا خدمت به عزادارها را دوست دارد؟ پس چرا خانم‌ها ما بچه‌ها را به زور نشاندند؟» گرچه مامان و بابا و ما با گفتن جمله‌های مختلفی از آن‌دو عذر خواستیم اما معلوم بود دلخوری‌ها به این سادگی رفع نمی‌شود.

فردای آن روز، صحبت‌های امام جماعت مسجد، توجه مـا را جلب کرد. او در ابتدای سخنانش با شجاعت گفت: «من از طرف همه‌ی حاضران، از عزاداران کوچولوی امام‌حسین(ع) معذرت می‌خواهم. این جلسات متعلق به ایـن عزیـزان اسـت و بایـد سرمشق آینده‌ی زندگی آنان شود. کسانی که این عزیـزان را رنجاندند اشتباه کرده‌اند! اکنون از آقا پسـرها می‌خـواهم در بین دو گروه سینه‌زن قرار بگیرند و گـل سرسـبد مـا باشـند! خواهران هم بخش بی‌خطر پذیرایی مثل دادن قند و میوه را به دختران نازنین من بسپارند تـا آنـان هـم خادمـان کوچـک سیدالشهدا(ع) باشند.» گریه‌های معصومانه‌ی خـواهر و بـرادر کوچولوی ما کار خودش را کرد! عزاداری‌های شـما خادمـان کوچک، مقبول پروردگار باشد!

«قاصدک»

سلام مدرسه

سلام به ماه مهر و فصل پاییز
سلام به بچه‌های خوب و عزیز
سلام به شاگرد و آموزگار
به گل‌های قشنگ توی سبزه‌زار
سلام به بچه‌های کودکستان
به دانش‌آموزای هر دبستان
برای فرار از جهل و بی سوادی
برین به مدرسه با شور و شادی

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

کلاغه می‌گه خبرخبر
پرستوها می‌رن سفر

حالا که فصل پاییزه

برگ درختا می‌ریزه

بارون می‌باره نم و نم

یه‌وقت زیاد، یه‌وقتی کم

هوا یه‌خرده سرده

برگ درختا زرده

پاییزه خیلی قشنگه

ببین چه رنگارنگه

«مهری طهماسبی»

حنابندان برگ

دوباره جیب پاییز

پر از نقل و تگرگ است

تمام کوچه‌ی ما
حنابندان برگ است
اگرچه رسم خوبیست
سر و دست حنایی
به قلب کاج کوچک
ندارد هیچ جایی
نه اینکه کاج کوچه
به رسم ایمان ندارد
عروسی دارد اما
حنابندان ندارد

«غلامرضا بکتاش»

ماجرای آقای بوگی‌من

خروس و مرغ تصمیم گرفتند به دیدن آقای بوگی‌من بروند. آن‌ها دوستان خود یعنی گربه، غاز، تخم‌مرغ، گلدان، سنجاق و دخترعموی او سوزن را هم به همراه آوردند.

آقای بوگی‌من در خانه نبود زیرا همیشه کارهای زیادی برای انجام دادن داشت. خروس و مرغ روی تیرآهن، غاز روی شیرآب، گربه در بخاری دیواری و تخم‌مرغ روی تاقچه بالای در منتظر ماندند.

وقتی آقای بوگی‌من به‌خانه آمد و بخاری را روشن کرد، گربه صورتش را چنگ زد. خواست صورتش را بشوید، غاز دماغش را گاز گرفت. وقتی با حوله صورت خود را خشک می‌کرد، تخم‌مرغ به‌طرف صورت او پرید.

وقتی روی صندلی نشست، سنجاق به بدنش فرو رفت و وقتی داخل رختخواب رفت، سوزن به صورتش فرو رفت. هنگامی که از آنجا فرار می‌کرد، گلدان روی سرش افتاد. خروس گفت: «او باید کار بدی کرده باشد که این‌طوری مجازات می‌شود!»

«ترجمه محمد شمس»

ظرف عسل

گرگ و روباه خانه‌ای ساخته بودند و با هم در آن زندگی می‌کردند. روزی آن‌ها در جنگل، یک ظرف پر از عسل پیدا کردند. گرگ به روباه گفت: «بیا عسل بخوریم.» روباه فریاد زد: «نه! این‌قدر شکمو نباش، بهتر است آن را برای میهمان نگه داریم.» گرگ با نظر روباه موافقت کرد و آن‌ها عسل را در شکاف درختی نزدیک خانه‌شان مخفی کردند.

یکی دو روز گذشت. روباه خیلی دلش می‌خواست کمی عسل بخورد. آن دو در خانه‌شان نشسته بودند که روباه از جا پرید و گفت: «در می‌زنند. من در را باز می‌کنم تا ببینم کیست.» روباه در را باز کرد و مدتی بیرون خانه ماند، بعد برگشت. گرگ پرسید: «چه کسی در می‌زد؟» روباه گفت: «همسایه‌ی ما خانم خرس، صاحب توله‌ی کوچکی شده است. من می‌روم تا به‌خاطر حق همسایگی به او تبریک بگویم.» گرگ گفت: «برو، من مواظب خانه هستم.»

روباه بیرون رفت و با عجله خودش را به درخت رساند و ظرف عسل را بیرون آورد. کمی عسل خورد و گشتی در جنگل زد و دوباره به خانه برگشت. گرگ گفت: «اسم نوزاد جدید را

چه گذاشته‌اند؟» روباه که لب‌هایش را لیس می‌زد گفت: «آغاز.»

دو روز گذشت. روباه باز هم هوس خوردن عسل کرد. دوباره گفت: «گرگ عزیز! در می‌زنند. می‌روم ببینم چه کسی پشت در است.» روباه در را باز کرد، کمی بیرون خانه ماند و برگشت. گرگ پرسید: «چه کسی در می‌زد؟» روباه گفت: «همسایه‌ی ما ببر، صاحب توله‌ی تازه‌ای شده، می‌روم به او تبریک بگویم.» گرگ گفت: «برو، من از خانه مراقبت می‌کنم. فراموش نکن هدیه‌ی مناسبی برای او ببری!»

روباه دوباره به‌سوی درخت رفت و نصف عسلی را که در ظرف بود خورد. بعد هم گشتی در جنگل زد و برگشت. گرگ پرسید: «اسم ببر کوچولو را چه گذاشته‌اند؟» روباه گفت:

«نصف!» گرگ گفت: «نصف!؟ چه اسم قشنگی!» روباه که لب‌هایش را می‌لیسید گفت: «واقعاً اسم شیرینی است.»

روز بعد، باز روباه هوس کرد کمی عسل بخورد. سپس گرگ را با دستانش به کناری هل داد و گفت: «یکی در می‌زند! نمی‌شنوی؟ می‌روم ببینم چه کسی در می‌زند.» روباه در را باز کرد، کمی بیرون خانه ماند و سپس برگشت. گرگ از او پرسید: «چه کسی پشت در بود؟» روباه گفت: «پسر زرافه‌خانم بود.می‌گفت مادرش صاحب یک زرافه‌ی کوچولو شده. گوش کن دوست عزیز! این آخرین دفعه است که من برای تبریک گفتن به همسایه‌ها می‌روم. دفعه‌های بعد تو باید این وظیفه را انجام بدهی.»

روباه از خانه خارج شد و به‌سراغ درخت رفت. ظرف عسل را بیرون آورد و تمام عسل داخل آن را لیس زد و خورد و ظـــرف خالی را دور انداخت. وقتی به‌خانه برگشت، گرگ پرسید: «اسم نوزاد را چه گذاشته‌اند؟» روباه گفت: «تمـــام!» گـــرگ گفـــت: «تمام! چه اسم زیبایی!» روباه به پشت خوابید و همین‌طور کـــه لب‌هایش را لیس می‌زد و لبخند می‌زد گفـــت: «حقیقتـــاً اســـم شیرینی است!»

«ترجمه احمد خواجه‌ایم»

اگر این منم!

می‌گویند مرد ساده و نادانی پس از طی راهی طولانی و گـــذر از کوه‌ها و صحراها به شهری شلوغ و پر جمعیت رسید. با دیدن مردم، به خود گفت: «در میان این‌همه جمعیت، حتماً گم خواهم

شد. باید علامت یا نشانی داشته باشم تا گم نشوم.» او که کدویی در دست داشت، آن را سوراخ کرد و به گردنش انداخت.

دزدی زیرک که کارهای مرد ابله را می‌دید، وقتی متوجه شد که او کدو را به گردن خود آویخته است، فکر کرد حتماً چیزی گرانبها درون کدو دارد. به همین دلیل، دنبال او راه افتاد. ابله گوشه‌ای خلوت و آرام پیدا کرد و در حالی‌که کدو را به گردن داشت، همان جا خوابید. دزد به آرامی کدو را از گردن او باز کرد و به گردن خود انداخت و کنار مرد ابله خوابید.

ساعتی بعد، ابله بیدار شد. وقتی کدو را در گردن دزد دید، فریاد زد: «ای وای! بیدارشو! این تو هستی یا من! اگر این منم، پس کو کدوی گردنم؟»

این مثل به تمسخر در مورد کسانی به‌کار می‌رود که شخصیت و اعتبـــار خود را از مـــال و ثـــروت و مقام‌شان دارند، یعنی از

عواملی ناپایدار و بی ثبات که اگر به هر دلیل، هـــر یـــک را از دست بدهند، دچار پوچی و افسردگی و بیماری‌هـــای روحـــی شدید می‌شوند. کسی که بخواهد بگوید، من خودم را می‌شناسم یا مال و دارایی‌ام را می‌شناسم و با این حرف، در فکر دفاع از خود و مالش باشد، این ضرب‌المثل را برای او به‌کار می‌برنـــد. برای مثال، کسی که کفش خود را به پـــای دیگـــری می‌بینـــد و می‌خواهد بگوید که آن کفش من است و آن را می‌شناسم، امـــا دزد حاضر به پذیرفتن حرف او نباشد، می‌گوید «اگر این مـــنم، پس کو کدوی گردنم؟»

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

چشم و ابرو

چرا ابرو داریم؟ بدن پستانداران مو دارد. مو، بدن را از گرما و سرما حفظ می‌کند. برای مثال، موی سر ما مانعِ از دست رفتن

گرمای آن می‌شود. مو درست مثل کلاه زمستانی عمل می‌کند. موی بعضی از نقاط بدن برای محافظت آن از گـــرد و غبـــار و حشرات است مثل موی داخل بینی که اجـــازه نمی‌دهـــد ذرات غبار وارد مجرای تنفس شود. موی داخل گوش نیز ذرات غبار و حشراتی را که ممکن است وارد گوش شوند، به‌دام می‌اندازد.

ابرو هم همین‌کار را بـــرای چشـــم انجـــام می‌دهـــد. ابـــرو نمی‌گذارد ذرات غبار وارد چشم شوند و به آن آسیب برسانند. ابرو از سرازیر شدن قطره‌های عرق به چشم و تار شـــدن دیـــد جلوگیری می‌کند. مژه نیز مانند ابرو محافظ چشم است.

چرا چشم، جلوی سر قرار دارد؟ بینایی بسیاری از پرندگان و ماهی‌ها دو بُعدی است زیرا چشمان این جانوران در دو طـــرف سرشان قرار دارد. چشمان انسان‌ها در جلوی سرشان قرار گرفته و

می‌توانند فاصله‌ها را تشخیص دهند و دنیا را سه بعدی ببینند. اجداد ما در دوران‌های بسیار قدیم، روی درخت زندگی می‌کردند. آن‌ها برای پریدن از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر، به تشخیص دقیق فاصله‌ها نیاز داشتند. شاید به همین دلیل ما دارای«دید عمقی» شده‌ایم.

هر کدام از دو چشم، تصویری از دنیا به ما می‌دهند که با هم کمی متفاوت هستند. هر کدام از دو چشم، از زاویه‌ی متفاوتی تصویر را می‌سازند. مغز با ترکیب این تصویرها حسی سه بعدی برای دیدن به انسان‌ها می‌دهد.

«سپیده عندلیب و حسین یاسینی»

ساکنان عمق اقیانوس

ماهی تُن باله زرد **این ماهی تن که دو متر طول دارد،**

شکارچی پر انرژی و سریعی است و همیشه در حال شکار ماهی مرکب، ماهی و سایر جانوران آبزی است. هرچه ماهی تن پیرتر می‌شود، باله‌هایش بزرگ‌تر می‌شوند.

مار دریایی شکم‌زرد مارهای دریایی مانند مارهای خشکی با شُش تنفس می‌کنند ولی می‌توانند برای تغذیه، بیش از یک‌ساعت زیر آب بمانند. این مارهای دریایی به‌صورت دسته‌های چندین هزارتایی در آب شنا می‌کنند.

نهنگ سیاه این جانور، یکی از بزرگ‌ترین انواع نهنگ است و طول بدنش به ۲۰ متر می‌رسد. این نهنگ شاید سریع‌ترین نهنگی باشد که می‌تواند ساعت‌ها با سرعت ۵۰ کیلومتر در ساعت شنا کند. نهنگ نر و ماده، هر دوسال یک‌بار مدت زیادی را با هم می‌گذرانند تا نوزادشان را بزرگ کنند.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده مینانژاد»

رایانه

اکثر ماشین‌هایی که می‌سازیم، کار خاصی انجام می‌دهند. از یک مته‌ی برقی برای حفر کردن سوراخ استفاده می‌شود. از سشوار برای خشک کردن موهایمان و از ساعت برای دانستن زمان استفاده می‌کنیم اما رایانه‌ها می‌توانند کارهای مختلفی را انجام دهند.

رایانه می‌تواند محاسبات ریاضی را در مدت کوتاهی انجام دهد و اطلاعات را در حافظه‌اش ذخیره کند. همچنین به کمک رایانه می‌توانیم نامه بنویسیم و برنامه‌ریزی کنیم. رایانه‌ها با استفاده از مدارهای الکترونیکی به‌نام «ریز تراشه، میکروچیپ» می‌توانند همه‌ی کارهای یاد شده را به‌طور دقیق انجام دهند.

بعضی از برنامه‌های رایانه مربوط به طراحی و نقشه‌کشی است. معماران، مهندسان و طراحان از این نوع برنامه‌ها استفاده می‌کنند. رایانه‌ها می‌توانند حجم زیادی از اطلاعات را روی یک تراشه‌ی کوچک ذخیره کنند. حتی کتاب‌هایی با ضخامت زیاد را می‌توان در تراشه‌ای به بزرگی نوک انگشت ذخیره کرد.

کار با رایانه ما از طریق تایپ کردن کلمات مورد نظر روی صفحه کلید یا با کلیک کردن ماوس روی گزینه‌های مورد نظر می‌توانیم به رایانه فرمان انجام کاری را بدهیم. رایانه با توجه به دستورالعمل‌ها و اطلاعاتی که روی ریزتراشه‌های آن ذخیره شده، کاری را که از آن می‌خواهیم، انجام می‌دهد. برنامه‌های رایانه متنوع است و هر برنامه دارای مجموعه‌ای از

دستورالعمل‌های مختلف است.

«مجید عمیق»

بخوان و بدان!

❋ از یک درخت معمولی می‌توان ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلو کاغذ تولید کرد.

❋ شیشه در ظاهر جامد به‌نظر می‌رسد ولی در واقع مایعی است که بسیار کند حرکت می‌کند.

❋ عدد ۲۵۲۰ را می‌توان بر اعداد یک تا ده تقسیم کرد بدون آنکه خارج قسمت کسری داشته باشد.

❋ اولین تماس تلفنی در ایران در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تهران برقرار شد.

❋ پروتئین موجود در تخم‌مرغ بیشتر از پروتئین شیر و گوشت

است.

❋ انجیر خشک کرده، شش برابر مقوی‌تر از انجیر تازه است.

❋ نقره، صدها بار قوی‌تر از مواد ضدعفونی کننده است و ۶۵۰ نوع میکروب را از بین می‌برد.

❋ در قدیم ارزش نمک بیش از طلا بوده و از نمک برای نگهداری غذا استفاده می‌کردند.

❋ تعداد تلفن‌هایی که در شهر واشنگتون آمریکا وجود دارد از تعداد ساکنانش بیشتر است.

❋ اولین تمبر جهان در سال ۱۸۴۰ میلادی در انگلستان منتشر شد.

❋ مراسم مومیایی کردن مردگان در مصر باستان، ۷۰ روز طول می‌کشید.

«ناصر نثار»

چی بود؟ چی بود؟

* خیلی از این ماشین‌ها
مثل ما خونه دارن
راننده‌ها اونارو
تو خونهشون می‌ذارن
* چه خوب و دوست داشتنیه
غول غولی و آهنیه
پَر می‌زنه توی هوا
باهاش می‌ریم به هر کجا
* یه بقچه‌ی نارنجی
چه جای گرم و دنجی
بقچه‌شو زود وا کنید

هسته‌شو پیدا کنید

* شال و هویج و گردو

نه مو داره، نه ابرو

سفیده رنگ شیره

خورشید بتابه، می‌ره

* کارگر نمونه

بار می‌بره به لونه

گندم دونه دونه

ریز و سیاه و زرده

یه دونه پیدا کرده

* تیغه دارم، دسته دارم

فِرزم و خیلی پرکارم

هرچی بِدی ریز می‌کنم

لبخندهای رنگی

☺ قاضی: «با این جغجغه، سر بچه‌ی مردم را گرم کردی و خانه را با کمک همکارت خالی کردی؟» دزد: «خیر آقای قاضی، آن بچه سر من را با این جغجغه گرم کرد و همسایه‌ها ریختند و مرا گرفتند.»

☺ مشتری: «کمی سرما خوردم و کمی هم گلویم چرک کرده!» کیسه‌کش: «نمی‌خواهید که من توی گلویتان را هم کیسه بکشم!»

☺ فروشنده: «آقا، به این یخ‌ها این‌قدر دست نزن.» مشتری: «کاری نداشتم فقط می‌خواستم ببینم کدام یخ‌تر است!»

☺ اولی: «اینجا کجاست؟» دومی: «بیمارستان روانی.» اولی:

«شما چه‌کاره هستید؟» دومی: «بیمار همین بیمارستان.» اولی: «پس من کی‌هستم؟»

☺ اولی: «چرا هر کس چیزی از دست می‌دهد، می‌گوید تو دزدیدی؟» دومی: «راستش خودم هم تعجب می‌کنم و عجیب‌تر اینکه همه‌ی اموال دزدیده شده را در خانه‌ی من پیدا می‌کنند!»

☺ معلم: «برای قطع برق باید چه‌کار کنیم؟» دانش‌آموز: «آقا اجازه، شما زحمت نکشید، قبض برق را نپردازید، خودشان قطع می‌کنند!»

☺ اولی: «ماشینت گم شده، چرا در روزنامه آگهی نمی‌دهی؟» دومی: «عزیزم، ماشین من که سواد ندارد!»

پاسخ چیستان‌های شهریور

سماور، دفتر، گاو، کلاه، جوجه تیغی.

Bacheh-ha Boshra



ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
صاحب امتیاز و مدیر مسئول : نسرین اطیابی
امور فنی : حسین یوسفی فرحزادی
ویراستار: سید محمد حسینی
نشانی : ایران ، تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸

چاپ بیژن، تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۴ ۳۳۵۱۱۸۸۲ / ۳۳۱۰۳۴۶۸
تلفکس: ۳۳۱۰۲۴۶۶ همراه: ۰۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸
اجرای جلد: وحید تابش

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX 17775/388 Teh.Iran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir